تاریخ معاصر ایران

ناصرالدین‌شاه و هرات

آرش بهداد

مسئله هرات از زمان عباس میرزا نایب‌السلطنه با سرنوشت خاندان ناصرالدین شاه قاجار پیوند خورده بود. شاهزاده عباس میرزا (پدربزرگ ناصرالدین شاه) در جمادی‌الثانی ۱۲۴۹ه. ق. در حالی دیده از جهان فرو بست که پسرش محمدمیرزا (محمدشاه بعدی، پدر ناصرالدین شاه) هرات را در محاصره داشت و پیروزی را در دسترس خود می‌دید. اما مرگ نابهنگام نایب‌السلطنه باعث شد محمدمیرزا دست از هرات بردارد و به مشهد بازگردد. او چند سال بعد، هنگامی که بر ایران سلطنت می‌کرد، بار دیگر هرات را به محاصره درآورد. اما این بار نیز تهدید انگلیسی‌ها به تصرف بنادر جنوب کشور محمدشاه را وادار کرد محاصره را رها کند و به تهران باز گردد. پس از او نوبت به فرزندش ناصرالدین شاه رسید تا با مسئله هرات درگیر شود.

■ **پیشینه**

هرات همواره یکی از مهمترین شهرهای خراسان بزرگ محسوب می‌شد. این شهر در زمان شاه اسماعیل صفوی بخشی از ایران بود. پس از انقراض سلسله صفویه، هرات مدتی استقلال داشت تا به تصرف نادرشاه افشار درآمد. در پی قتل نادرشاه، احمدشاه ابدالی به آنجا مسلط شد و به تدریج حکومتی مستقل در افغانستان بنا کرد. اما انسجام این حکومت در سال ۱۱۸۷ ه. ق. از میان رفت و هر یک از شهرهای افغانستان، از جمله هرات، تحت تسلط حاکمی مستقل درآمد. این وضع بر دامنه ناامنی مرزهای شرقی ایران می‌افزود. ساکنان شهرهای خراسان همواره با تهدید ناشی از غارت‌گری ترکمن‌ها و افغان‌ها روبه‌رو بودند و از این بابت مدام به حکومت مرکزی شکایت می‌بردند. در چنین شرایطی بود که قاجارها هرازگاهی ادعای تاریخی مالکیت هرات را مطرح می‌کردند و درصدد افزودن این شهر به خاک ایران برمی‌آمدند. اما افزایش نفوذ ایران در افغانستان و به ویژه تسلط یافتن بر تنگه خیبر از دید انگلیسی‌ها خطری برای هندوستان تلقی می‌شد. به تصور آنها، در صورت ضمیمه شدن هرات به خاک ایران، روس‌ها این امکان را می‌یافتند که با هم‌پیمانی ایران از این موقعیت برای نفوذ به هند بهره جویند. در سال ۱۲۶۸ه. ق. یارمحمدخان، حاکم هرات که رابطه دوستانه‌ای با ایران داشت درگذشت و پسرش صیدمحمدخان به جای او به حکومت رسید. دولت ایران بی‌درنگ حکومت او را به رسمیت شناخت و از سوی ناصرالدین شاه برایش خلعت فرستاد. صیدمحمدخان نیز به نام شاه ایران خطبه خواند و سکه ضرب کرد (این شیوه حکام نیمه مستقل هرات بود). اما صیدمحمدخان مردی دائم‌الخمر و بدخلق بود. علاوه بر این او برای حفظ پشتیبانی دولت ایران، از شیعیان شهر حمایت می‌کرد. بنابراین خاندان‌های سنی که از حکومت او ناراضی بودند به تحرک درآمدند. عده‌ای از آنها به سوی کهن‌دل‌خان (امیر قندهار) و عده‌ای دیگر به جانب دوست‌محمدخان (حاکم کابل) گرایش یافتند. کهن‌دل‌خان روابط خوبی با روس‌ها داشت و دوست محمدخان به انگلیسی‌ها نزدیک بود. در واقع نقشه انگلیسی‌ها برای افغانستان این بود که حکومت‌نشین‌های این سرزمین را تحت حاکمیت متمرکز دوست‌محمدخان درآوردند. کهن‌دل‌خان به این بهانه که محمدشاه قاجار حکومت هرات را به او وعده داده است از موقعیت ضعیف صیدمحمدخان استفاده کرد و علیه او لشکر کشید. صیدمحمدخان هنگامی که شهر فراه در نزدیک هرات به تصرف کهن‌دل‌خان درآمد از دولت ایران یاری خواست. میرزا آقاخان نوری که به تازگی بر کرسی صدارت عظمای ایران تکیه زده بود، سلطان مرادمیرزا، حاکم خراسان را مأمور یاری صیدمحمدخان کرد. به این ترتیب حدود ده هزار سوار ایرانی به هرات رفتند، ارگ شهر را به تصرف درآوردند و خوانین هراتی مخالف صیدمحمدخان را به بند کشیدند.

■ **معاهده**

جاستین شیل، وزیرمختار بریتانیا در تهران، فوراً نسبت به اشغال هرات توسط قوای ایران اعتراض کرد. اعتراض او کشمکشی طولانی برانگیخت که سرانجام به امضای عهدنامه موسوم به قرارداد شیل- نوری منجر شد. شیل در این کشمکش خواستار آن بود که ایران ادعای تاریخی خود در مورد هرات را رسماً انکار کند و استقلال آن را به رسمیت بشناسد. ناصرالدین شاه تاکید داشت که امنیت مناطق شرقی ایران برای آبروی شاه و دولت اهمیت حیاتی دارد و نمی‌توان از آن صرف‌نظر کرد. شیل از شاه خواست جلوی «بلندپروازی‌های نامعقول اولیای دولت ایران» را بگیرد و دوستی خود با دولت بریتانیای کبیر را فدای «سرابی موهوم» نکند. شاه از در سیاست درآمد و پیشنهاد کرد اگر بریتانیا در قالب یک معاهده رسمی امنیت ایران را در مقابل تهاجم دولت‌های اروپایی (مثلاً روسیه) تضمین کند، ایران می‌تواند از هرات صرف‌نظر کند. اما شیل پاسخ داد که دولتش ترجیح می‌دهد خود را از پیش مقید نسازد و بنا به مقتضیات وقت عمل کند. این کشمکش و تهدیدهای وزیرمختار سرانجام باعث انعقاد قرارداد ۱۵ ربیع‌الاول ۱۲۶۹ه. ق. میان شیل و نوری شد. مطابق این قرارداد دولت ایران متعهد شد که «وجهاً من‌الوجوه مداخله در امورات داخله هرات ننماید»، از تصرف آن خودداری ورزد، استقلال آن ولایت را به رسمیت بشناسد و از خطبه خواندن و ضرب سکه به نام شاه ایران در هرات درگذرد. اما این تعهدات شرطی داشت و آن اینکه قشونی از خارج بر سر هرات نیاید و بریتانیا نیز مداخله‌ای در امور داخلی هرات نکند، «والا این قرارها ننوشته و کان‌لم‌یکن و از درجه اعتبار ساقط خواهد بود.» ناصرالدین شاه سه سال بعد این معاهده را - به اتکای همین شرط آخر- باطل اعلام کرد و به هرات لشکر کشید. اما این اقدام نیز سرانجامی تلخ برای شاه ایران داشت.

قطب فلک وجود*

شرح احوال قطب‌الدین شیرازی حکیم، موسیقی‌شناس و طبیب قرن هفتم هجری

مهدی بزاز دستفروش

طی روزهای یکم لغایت چهارم خردادماه سال جاری «همایش بین‌المللی بررسی جایگاه، شخصیت و آرای علامه قطب‌الدین شیرازی» حکیم، موسیقی‌شناس و طبیب قرن هفتم هجری در دو شهر تهران و شیراز و به همت فرهنگستان هنر ایران برگزار خواهد شد. پیوست مطلب مختصری است درباره شرح احوال و زندگانی این دانشمند بزرگ که از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد.

■■■

ابوالثناء محمود بن مسعود بن مصلح‌الدین کازرونی شیرازی ملقب به علامه شیرازی. اصلش از قریه دونیک کازرون بود. در ماه صفر سال ۶۳۳ در کازرون و به گفته بعضی در شیراز متولد شد و در همان شهر در خدمت پدرش که به شغل طبابت مشغول بود با علم طب آشنا گشت.[۱]

وقتی به ده سالگی رسید، پدرش که از مریدان شیخ شهاب‌الدین سهروردی عارف و صوفی مشهور بود، به او تبرکاً خرقه تصوف پوشاند. چهارده‌ساله بود که پدرش ضیاءالدین مسعود درگذشت و شغل طبابت وکحالی بیمارستان مظفری که از آن ضیاءالدین بود به این جوان چهارده‌ساله واگذار شد.

قطب‌الدین محمود مدت ده سال به این کار مشغول بود. اما آن اندازه علمی که کسب کرده بود طبع دانش‌آموز او را اقناع نمی‌کرد و به این جهت در بیست و چهار سالگی دست از کار کشید و یکدل و یک‌جهت به تحصیل علم مشغول شد. به رسم آن زمان به حضور استادان خبیر و ماهر در هر فنی می‌رفت و در مجلس ایشان می‌نشست و استفاده می‌کرد. کلیات قانون ابن سینا را که بزرگترین کتاب آن عهد در فن طب بود پیش چند نفر تحصیل کرد و شروح و حواشی متعددی را نیز که علمای طب و حکمت در ادوار مختلف بر این کتاب نوشته بودند به‌دست آورده، مطالعه کرد. قطب‌الدین با آنکه نزد چهار نفر از استادان مبرز در تدریس قانون بوعلی سینا (کمال‌الدین ابوالخیر کازرونی، شرف‌الدین زکی بوشکانی، شمس‌الدین محمدکیشی و خواجه نصیرالدین طوسی) تلمذ کرده بود در جایی می‌نویسد: . . . به جایی رسیدم که دیگر کسی نبود که به اندازه من از مطالب کتاب قانون و معانی و عبارات آن مطلع باشد، معهذا مجهولات آن برمن بیش از معلومات آن بود.[۲]

آشنایی قطب‌الدین با خواجه نصیرالدین طوسی زمانی بود که علامه در قزوین نزد نجم‌الدین کاتبی به تحصیل مشغول بود. وقتی که خواجه طوسی در ملازمت هلاکو به قزوین در آمد و به منزل کاتبی نزول نمود و به مجلس درس و افاده وی حاضر شد، کاتبی خواست در مقابل این نوازش تکلفی ورزد و نیازی در میان آورد. خواجه قطب‌الدین را به شاگردی اختیار کرد و به رضای مولانا کاتبی او را با خود به سفر برد. قطب‌الدین با میل و رضای خاطر ملازمت محقق طوسی را قبول کرد. با اصحاب وداع نموده در خدمت خواجه به مراغه رفت.[۳] در آن زمان مراغه مقر حکومت ایلخانان مغول در ایران بود و خواجه نصیرالدین طوسی از سوی هلاکو مامور ایجاد رصدخانه‌ای در پایتخت (مراغه) شده بود. قطب‌الدین علاوه بر تحصیل علوم نزد خواجه او را در کار بنیادگذاری رصدخانه و تدوین زیج ایلخانی یاری داد. اما خواجه در مقدمه زیج نام وی را در شمار همکارانش ذکر نکرده و تنها به ذکر نام چهار نفر از دستیارانش یعنی: فخرالدین مراغی، فخرالدین اخلاطی، نجم‌الدین دبیران (استاد قطب‌الدین در قزوین) و مویدالدین العرضی بسنده کرده. حال آنکه مورخان نام قطب‌الدین شیرازی، محی‌الدین مغربی و نجم‌الدین کاتب بغدادی را نیز در ردیف همکاران خواجه در کار بستن رصد و تدوین زیج دانسته‌اند. روشن نیست چرا خواجه که قطب‌الدین شیرازی را افضل شاگردان خود می‌دانسته و او را به لقب «قطب فلک» وجود ملقب ساخته و از همکاری وی در به سامان رسانیدن کار رصدخانه مراغه و زیج ایلخانی برخوردار گشته به چه دلیلی نام وی را در شمار همکارانش ذکر نکرده است. برخی از محققین همین موضوع را موجب بروز کدورت بین این دو دانشمند (خواجه و علامه) دانسته و بی‌اعتنایی قطب‌الدین به وصیت خواجه و ترک مراغه را نمود عینی رنجش قطب‌الدین از اقدام خواجه می‌دانند. مشهور است که چون خواجه را بعضی اغلاط در تصنیف زیج ایلخانی واقع شده بود، در آخر عمر وصیت کرد که خواجه اصیل‌الدین پسرش به اتفاق قطب‌الدین شیرازی که در رصد با خواجه تشریک مساعی می‌کرد، جداول زیج را تغییر داده و اصلاح نمایند، ولی چون خواجه در مقدمه زیج نامی از قطب‌الدین نبرده بود و او از این جهت از خواجه تکدر خاطری داشت بفرموده خواجه عمل نکرد و به اصلاح جدول‌ها نپرداخت و از این جهت زیج ناتمام ماند و چون به انجام نرسید متروک گشت و فقط در تعدیلات و خسوف و کسوف مورد اعتماد است.[۴]

از سوی دیگر گروهی نیز بروز کدورت بین این دو دانشمند را رد کرده معتقدند قطب‌الدین تا هنگام مرگ خواجه همراه او بوده و پس از فوت او به سیواس رفته است و شاید علت یاد نکردن خواجه نام او را در ابتدای زیج ایلخانی این باشد که مقام علمی قطب‌الدین در آن تاریخ بدان حد نبوده که در ردیف استاد خویش یعنی: مویدالدین عرضی، کاتبی و فخرالدین مراغه‌ای درآید و قطب‌الدین این شهرت را پس از مرگ خواجه و بعد از بازگشت از روم یافته است. بنابراین اگر خواجه می‌خواست نام تمام دستیاران و رفقای خود را در مقدمه زیج ذکر کند باید عده بسیاری را نام می‌برد. از این روی به ذکر نام همان چهار نفر استاد که چهار رکن اصلی او بودند اکتفا فرموده است.

قطب‌الدین پس از مرگ خواجه از جانب شمس‌الدین محمد جوینی ماموریتی تازه یافت، صاحب دیوان منصب قضای ممالک روم را بدو تفویض کرد و او بدانجا رفت و در سیواس اقامت گزید و طلاب علوم از محضرش مستفیذ می‌شدند. پس از مدتی از سیواس به قونیه رفت و با صدرالدین قونوی و مولانا جلال‌الدین بلخی ملاقات کرد.[۵] در سال ۶۸۱ هجری تکودار به مقام ایلخانی مغولان در ایران رسید، وی در ابتدای کار اسلام آورده نام احمد بر خود نهاد. اولین ایلخان مسلمان برای ابلاغ موضوع اسلام آوردن خویش و نیز اصلاح روابط دو کشور قاضی‌القضات قطب‌الدین محمود شیرازی را با نامه‌ای روانه دربار ملک منصور قلاون حاکم مصر نمود. از نکات حائز اهمیت در نامه تکودار به قلاون این است که ایلخان از قطب‌الدین با عنوان یکی از ثقات دولت ایلخانی نام می‌برد که این نکته بیانگر جایگاه علامه شیرازی نزد ایلخان است.[۶]

قطب‌الدین از این سفرنیز فایده علمی بزرگی برد و آن اینکه نسخ چند شرحی را که اطبا و دانشمندان بزرگ بر کتاب قانون ابن سینا نوشته بودند، همچنین نسخ اعتراضات و ردود چند تنی را بر قانون و جواب‌هایی را که بر این انتقادها تحریر شده بود در مصر به‌دست آورد و خواند.[۷]

قطب‌الدین پس از انجام ماموریت و ادای رسالت به تبریز بازگشت. در این سال‌ها غازان به پادشاهی رسیده بود و رشیدالدین فضل‌الله وزیر وی بود. درباره روابط خواجه رشید و قطب‌الدین روایات گوناگونی نقل شده اما آنچه مسلم است اینکه روابط این دو دانشمند بزرگ فراز و فرودهای بسیاری داشته است.

از قطب‌الدین مطایبات چندی نقل شده است و بنابر روایات موجود وی فردی بسیار خوش محضر و ظریف و بذله‌گو بوده است. شعر نیز می‌گفته و اشعاری به فارسی از وی به یادگار مانده است، از آن جمله می‌توان به این قطعه اشاره کرد:

یارب این بیچاره بی‌فایده عمر
همچنان از کرمت برنگرفتست امید
ور به زندان عقوبت بریم روز شمار
دارم امید که نومید نمانم جاوید
هر درختی ثمری دارد و هر کس هنری
من بیچاره بی‌مایه تهی دست چو بید
لیک از مشرق الطاف الهی چه عجب
که چوشب روز شود برهمه تابد خورشید.[۸]

سرانجام پس از یک دوره بیماری، روز یکشنبه هفدهم رمضان سنه عشر و سبعمایه (۷۱۰ هجری) یگانه جهان و فرزانه زمان افضل و اکمل ایمه جهان مولانا قطب‌الدین شیرازی در شهر تبریز به علت ذات‌الجنب وفات یافت.

قطب فلک وجود آن جان جهان
چون قطب فلک زچشم‌ها گشت نهان
در هفتصد و ده زهجرت اندر تبریز
یکشنبه هفدهم ز ماه رمضان[۹]

جنازه قطب‌الدین در قبرستان چرنداب تبریز و در جوار بزرگانی چون: قاضی نصرالدین بیضاوی، خواجه عبدالله صیرفی، سلمان ساوجی، عطاملک جوینی، شمس‌الدین جوینی و . . . به خاک سپرده شد. از مجموعه مصنفات قطب‌الدین، چهار رساله به زبان فارسی و بقیه به عربی است. رساله‌های فارسی وی عبارتند از: دره التاج لغره الدباج، ترجمه فارسی تحریر کتاب اقلیدس از خواجه نصیر طوسی و اختیارات مظفری در نجوم و هیات و کتابی در علم اخلاق. برخی از رسالات عربی وی عبارتند از: نهایه الادراک فی درایه افلاک (در علم هیئت) التحفته الشاهیه (در علم هیئت)، شرح حکمه‌الاشراق شیخ شهاب‌الدین سهروردی، مفتاح المفتاح (شرح رساله مفتاح العلوم سکاکی) التحفه السعدیه (شرح قانون ابن‌سینا) شرح مختصر الاصول ابن حاجب و . . . .

درباره ابداعات وی در عرصه موسیقی باید گفت عقیده بر این است که مفهوم مقام اولین‌بار توسط قطب‌الدین شیرازی در رساله دره التاج لغره الدباج (در علم اوسط یا ریاضی در فن چهارم علم موسیقی) در مبحث نهم به جای کلمه ادوار که به نظر می‌رسد از عرفان به عاریت گرفته شده، وضع شده است. از دیگر اقدامات و ابتکارات قطب‌الدین شیرازی در حوزه موسیقی ثبت دقیق دانگ‌ها و دورها است. آخرین ابداعی که قطب‌الدین در موسیقی کرده، تنظیم خط جدیدی است برای نگارش موسیقی.[۱۰]

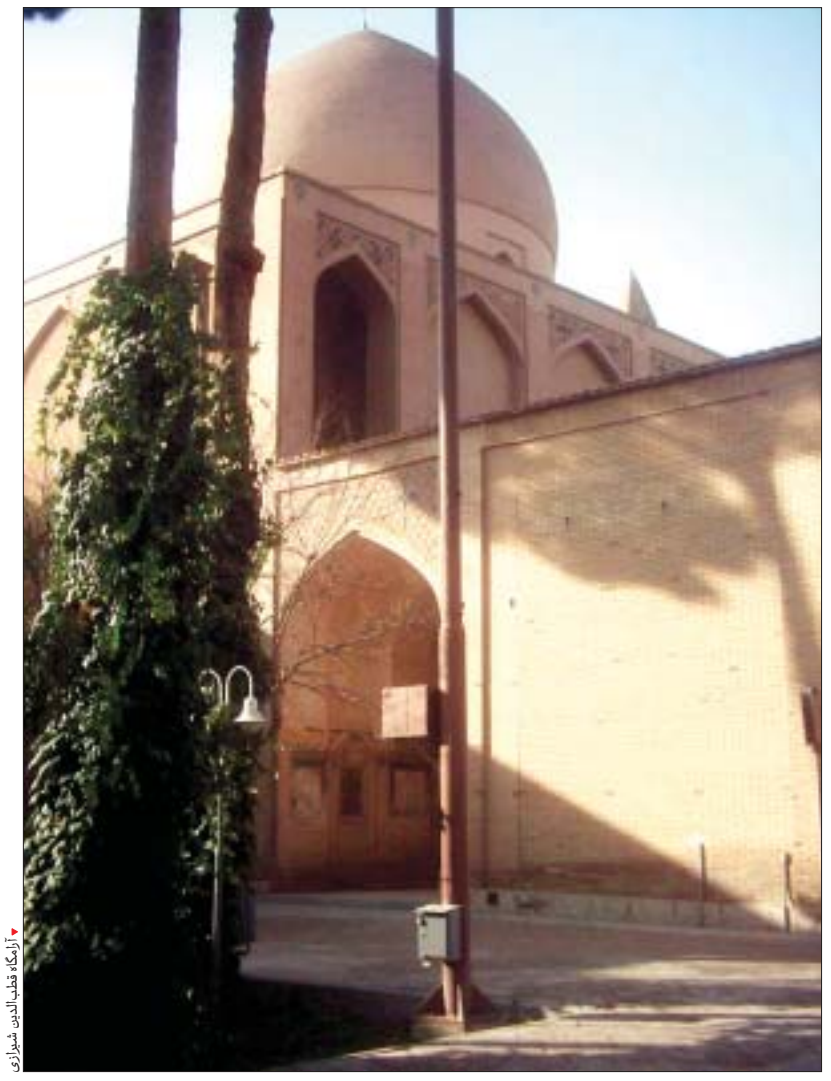

آرامگاه قطب‌الدین شیرازی

پی نوشت‌ها:

*** «قطب فلک وجود» لقبی بود که خواجه نصیرالدین طوسی به شاگردش علامه قطب‌الدین شیرازی داده بود.**

۱- مدرس رضوی، محمدتقی، احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی، چ دوم، تهران، اساطیر، ۱۳۷۰، ص۲۴۰.

۲- مینوی، مجتبی، نقد حال، چ دوم، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۸، صص۳۴۷-۳۴۵.

۳- مدرس رضوی، ص ۲۴۰.

۴- مدرس رضوی، صص۵۰-۴۷.

۵- مدرس رضوی، صص ۲۴۷-۲۴۲.

۶- آیتی، عبدالمحمد، تحریر تاریخ وصاف، چ اول، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶، ص۷۰.

۷- مینوی، ص۳۵۱.

۸- مینوی، ص۳۶۳.

۹- القاشانی (کاشانی) ابوالقاسم، تاریخ الجایتو، مهین همبلی، چ اول، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴، ص ۳۳۰.

۱۰- صدری، احمد، قطب‌الدین شیرازی و ابداعات وی در موسیقی، خبرنامه فرهنگستان هنر، اسفند ۱۳۸۴، ش۳۹، ص۳۸.

مروری بر زندگی چایکوفسکی

آهنگ‌ساز نابغه

ترجمه: فرهاد کاوه

شاید اکثر ما بر این باور باشیم که دست سرنوشت موسیقیدان برجسته‌ای همچون پیتر چایکوفسکی را از ابتدای عمر در مسیر پیشرفت در دنیای موسیقی قرار داده است ولی واقعیت ماجرا چیز دیگری است. در حقیقت معلم پیانوی چایکوفسکی که رادولف کاندنیگر نام داشت بیش از هر کسی سعی در منصرف کردن چایکوفسکی از انتخاب دنیای موسیقی به عنوان شغل داشت. شاید این از خوش‌شانسی آیندگان بود که چایکوفسکی هیچ‌گاه نصیحت معلمش را جدی نگرفت. پیتر ایلیچ چایکوفسکی در ۷ مه ۱۸۴۰ در شهر کامسکو وتکنسک متولد شد. وی دومین فرزند ارشد خانواده هشت نفره‌اش بود. زمانی که فقط شش سال داشت قادر به خواندن زبان‌های فرانسه و آلمانی بود و در هفت‌سالگی در کنار سرودن شعرهایی به زبان فرانسه، تعلیمات پیانوی خود را آغاز کرد. هشت سال اول زندگی وی در آرامش و سکون نسبی سپری شد تا اینکه در سال ۱۸۴۸ پدر وی که مهندس معدن بود از شغل دولتی خود استعفا داد و آن زمان خانواده وارد برهه سختی از زندگی همراه با نقل مکان‌های دائم شد. در سال ۱۸۵۰ بود که چایکوفسکی در کلاس‌های مدرسه حقوق الهی (فقه) سنت پترزبورگ حضور پیدا کرد و در سال ۱۸۵۹ به عنوان کارمند دفتری در وزارت دادگستری مشغول به کار شد. او آموزش‌های موسیقی خود را تحت نظر لیکلای زارمبا ادامه داد تا اینکه در سال ۱۸۶۲ هنرستان موسیقی سنت پترزبورگ افتتاح شد و وی بلافاصله در آنجا حضور یافت. یک سال بعد چایکوفسکی از وزارت دادگستری استعفا داد تا به صورت تمام‌وقت در کلاس‌های هنرستان موسیقی حضور یابد. استعداد و اشتیاق فراوان چایکوفسکی توجه مدیر هنرستان، آنتوان روبنشتاین را به خود جلب کرد و از این رو وی را مجبور به گذراندن تمام دوره‌های آموزشی حتی دوره رهبری ارکستر کرد. چایکوفسکی همیشه از مواجه شدن با ارکستر ـ حتی به عنوان رهبر ـ وحشت‌زده بود و از ترس اینکه مبادا از ترس، سرش پایین بیفتد با دست راست ارکستر را رهبری می‌کرد و دست چپش را زیر چانه‌اش می‌گذاشت تا سرش را بالا نگه دارد. پس از طی چهار سال دوره آموزش، او از هنرستان فارغ‌التحصیل شد و برای تدریس به هنرستان موسیقی مسکو رفت و آنجا بود که آهنگسازی را آغاز کرد. طی دو سال اول اقامتش در مسکو اولین قطعه سمفونی و اپرای خود به نام «وی ودا» (voyevoda) را ساخت. او در سال ۱۸۶۸ موفق به ملاقات گروهی مشهور به نام گروه پنج که متشکل بود از پنج موسیقیدان جوان اهل روسیه به نام‌های بالاکیرف، بورودین، جوی، ماسورگسکی و ریمینسکی را ملاقات کرد. به‌رغم احترام و علاقه‌ای که چایکوفسکی برای این گروه قائل بود ـ تا حدی که سمفونی دوم خود را در پاسخ به احساسات گرم آنها ساخت ـ هرگز به آنها ملحق نشد و پس از مدتی به این نتیجه رسید که اعضای گروه بیشتر تمایلات اینترناسیونالیستی دارند تا ناسیونالیستی. در خلال سال‌های ۱۸۶۹ تا ۱۸۷۵ اوسه آهنگ اپرای دیگر ساخت و به عنوان منتقد موسیقی در موسسه راسکی و دوموستی مشغول به کار شد. در سال ۱۸۷۷ یکی از شاگردانش به نام آنتونیا میلی‌کوا به وی اظهار علاقه کرد و تلویحاً تهدید به خودکشی کرد. چایکوفسکی آنچنان غرق در نوشتن اپرای «اوزن انگین» بود که نمی‌توانست پیشنهاد آنتونیا را رد کند. پس از طی رسومات، این دو به ازدواج هم درآمدند ولی پس از ۹ هفته منحوس از هم جدا شدند. شوک ناشی از این ماجرا به حدی بود که چایکوفسکی اقدام به خودکشی کرد و خوشبختانه توسط برادرش نجات یافت.

پس از طی دوران نقاهت چایکوفسکی برای تمدد اعصاب به سوئیس سفر کرد و پس از مدتی سری هم به ایتالیا زد. چایکوفسکی تا زمانی که در قید حیات بود، حمایت مالی خود را از آنتونیا دریغ نکرد و در مقابل آنتونیا روابط عاطفی متعددی را با دیگران برقرار کرد و در نهایت در سال ۱۹۱۷ در یک آسایشگاه روانی درگذشت. در همین سال‌ها بود که مادام نادژدا وان‌مک، چایکوفسکی را تحت پشتیبانی خویش قرار داد و وی را به مدت یک سال از تدریس معاف کرد تا زمان بیشتری برای نوشتن آهنگ و آهنگسازی داشته باشد. این دو هیچ‌گاه یکدیگر را ملاقات نکردند ولی مکاتبات صادقانه فراوانی با یکدیگر داشتند. چایکوفسکی سمفونی چهارم خود را در ستایش وی نوشت. پس از آن چایکوفسکی شهرت قابل توجهی در روسیه، آمریکا و حتی انگلستان کسب کرد. در سال ۱۸۸۵ او به خانه‌ای در حومه شهر نقل مکان کرد و در آنجا اثر «مالفرد» را نوشت. سال‌های ۱۸۸۸ و ۱۸۸۹ به عنوان رهبر ارکستر به آلمان، فرانسه و انگلستان سفر کرد. پس از تولید و اجرای قطعه «زیبای خفته» در سال ۱۸۹۰ چایکوفسکی برای تکمیل قطعه اپرای «بی بی پیک» (Queen of spades) به فلورانس سفر کرد. در همین اثنا حمایت‌های مادام وان‌مک به علت مریضی یا فشارهای وارد از طرف خانواده‌اش قطع شد و با اینکه در آن سال‌ها چایکوفسکی دیگر توانایی مالی قابل توجهی به دست آورده بود اما این قطع ارتباط به روحیه وی صدمه‌ای جدی وارد کرد که هیچ‌گاه برطرف نشد. در سال ۱۸۹۱ تور موفقی در آمریکا برپا کرد و در مراسم افتتاحیه تالار موسیقی (که امروزه تالار کارلز نامیده می‌شود) ظاهر شد. در سال ۱۸۹۳ او به دریافت دکترای افتخاری موسیقی از دانشگاه کمبریج نائل آمد. در سال ۱۸۹۳ وی نوشتن سمفونی ششم ناتمام خود را که در سال ۱۸۹۱ آغاز کرده بود تکمیل کرد. اثری که به اعتقاد شخص چایکوفسکی بهترین بوده است. چند روز بعد، در ششم نوامبر ۱۸۹۳ چایکوفسکی در اثر ابتلا به وبا درگذشت. از دیگر آثار وی می‌توان به «دریاچه قو»، «فندق‌شکن» و اورتور «رومئو و ژولیت» اشاره کرد.

نگاه تاریخ

حوادث سال ۵۴
در گفت‌وگو با دکتر محمد محمدی‌گرگانی

سال سیاهی بود

■ حالا سئوال را دوباره تکرار کنیم، چرا ترور همرزم در سال ۱۳۵۰ عملی نشد ولی همان مسئله در سال ۵۴ پیش آمد؟

در اینجا هر آنچه را که به عنوان تجربه و جمع‌بندی خود دارم عرض می‌کنم، این مطلب را قبلاً در جای دیگری گفته‌ام، ولی چون همان سئوال‌ها مطرح شده در اینجا می‌آورم: ۱- مشیت خداوند این نبوده و نیست که افرادی بیایند و برای همه انسان‌ها تصمیم بگیرند و انتخاب کنند. هر انسانی خود هدف آفرینش است، انتخاب می‌کند و مسئول است، لذا تغییر تاریخ، سرنوشت‌سازی، منجی‌گری و . . . با منطق و محتوای فلسفه بنیادی (توحیدی) سازگاری ندارد. ۲- شخصیت‌ها میوه و ثمره انتخاب‌ها، تلاش‌ها و آگاهی و تجربه‌های بزرگ‌اند. قدردانی آنها تمجید و تحسین‌شان نیست، بلکه عبرت‌آموزی از آنها است، تکرار نکردن تجربه‌ها است همان که امروز در دنیا رمز موفقیت شده است. حتی برای مربیگری یک تیم فوتبال. معمولاً دو وجه افراطی مسئله نگران‌کننده است؛ از ترس و شخصیت‌پرستی به خودپرستی خام و بی‌تجربه بیفتیم و یا از ترس خامی و بی‌تجربگی به قهرمان‌پرستی دچار شویم. آفرین به آنان که توانستند این مسئله را مثل همه معماها با حفظ ظرافت و پیچیدگی آن درک کنند و عمل نمایند. نه هر روز بزرگانی همانند طالقانی در جامعه ظاهر می‌شوند و نه می‌توان به امید بزرگان صاحب‌نام از بزرگی دست کشید و به انتظار نشست. طالقانی در زندان بارها تکرار کرد ای کاش نمی‌گذاشتید حنیف‌نژاد اعدام شود، ای کاش ۱۵ نفر از کادر اول شما اعدام می‌شدند ولی حنیف‌نژاد نمی‌شد، او جوهر داشت و ارزشمند بود. جمله دیگری که همواره در گوشم تکرار می‌شود این بود ای کاش حنیف‌نژاد رابطه‌اش را با ما قطع نمی‌کرد. تجربه شده، بارها و بارها که صاحبان قدر آنان‌اند که قدر همه را می‌دانند. ۳- فضای بسته، جمع و تشکیلات بسته ایجاد می‌کند. تشکیلات بسته به غرور، تعصب و ذهنیت می‌افتد، هیچ‌کس نمی‌تواند حال جان و دل و فکر انسان‌ها را برای همیشه دربند کند. انسان نفس می‌کشد، می‌اندیشد. اگر نگذارند آشکار و صریح باشد، مخفی و زیرزمینی خواهد شد و همه هزینه آن را نه تنها افراد و گروه‌ها که همه می‌پردازند از تکرار و تکرار این مسائل در این سالیان دراز همه شاهد و نمونه دارند. ۴- ما نمی‌توانیم از انسان‌ها بخواهیم که خود و جمع و حزب خود را حق ندانند. اما تجربه نشان داده است که فاجعه زمانی پیش می‌آید که افراد بخواهند دیگران را به هر وسیله به نظر و فکر و اعتقاد خود بکشانند و اصرار بر هدایت دیگران از نظر خود داشته باشند. این مسئله‌ای است که در تاریخ فاجعه آفریده باشد. ۵- شاید به عنوان بزرگترین تجربه باید گفت که از زمانه نباید عجولانه جلو زد، در زمستان و پاییز به دنبال بهار نباید بود. به قول حضرت علی(ع) میوه را در وقت خود باید چید، نباید عجله کرد و احساس عمل تاریخی و سرنوشت‌سازی برای دیگران کرد. تجربه نشان داده که عجله در مسائل اجتماعی، ناکامی، یاس و انفعال می‌آفریند. قرآن نیز خطاب به پیامبر اشاره دارد که قرار نیست تو همه مردم را مومن و متدین کنی، قرار نیست همه یک‌سره متقی و عالی باشند، پس تو خود کار خود را بکن، در اوج باش و پا بر زمین حرکت کن. نقطه مقابل این طیف کسانی هستند که تحرک و نشاط عملی اجتماعی ندارند و در پیله شخصی و مسائل اخلاقی خصوصی می‌مانند. هوای تازه و نشاط‌آور بهار عمل اجتماعی را تنفس نمی‌کنند، لاجرم در مواردی به نوعی کپک‌زدگی و بی‌حسی دچار می‌شوند، دردهای حقیر پیدا می‌کنند و از مسائل جامعه و مردم به دور می‌مانند.

چگونه می‌توان به سرعت حرکت کرد، عمل نمود، رشد داشت و در همان حال در بستر نامناسب اجتماعی به چپ‌روی و راست‌روی، رفتار عجولانه و عجوزانه گرفتار نشد؟ چگونه می‌توان شوق و علاقه رشد اجتماعی را داشت و نسبت به مردم به قیم‌مآبی دچار نشد؟ چگونه می‌توان هم در اوج تجربه‌های عرفانی بود و هم درباره مردم و مسائل عادی آنان اندیشید؟ ۶- وقتی جریانی به طور طبیعی و منطق بقای خود را اصل می‌کند، پس هرچه را مانع باشد، یا خطری برای موجودیت خود بداند، خطری برای اسلام یا ملت خواهد دانست. این مسئله آنقدر عمیق و سنگین است و آنقدر برای تصور و توهم آن انسان‌ها فدا شده‌اند که باید دائم آویزه جان و دل و ذهن‌مان باشد. مخصوصاً برای آنان که دستی در عمل اجتماعی دارند. اقلاً قرآن با صراحت ۱۴ قرن قبل تکرار می‌کند که هیچ‌کس، هیچ‌گروه و حزبی را نباید مطلق کرد. همه و همه خود را بازیگری از هزاران عامل و بازیگر تاریخی بدانند و باور کنند که قرار نیست کس یا کسانی عامل رهایی و نجات باشند. وقتی این کلمات را می‌گویم در خاطرم صدها نمونه می‌آید که ای بسا انسان‌ها، پیر و جوان با چه احساس پاکی به شوق و ذوق تحول و تغییر دیگران عجولانه عمل می‌کردند، چه دل‌ها زخمی و چه جان‌ها کدر شد و چه هزینه‌ها پرداخت شد. آیا اکنون می‌توان گفت سرفرازانی چون طالقانی با بلندنظری و دوراندیشی خود چه خوب فهمیدند و چه خوب عمل کردند؟ چرا طالقانی همواره به لحاظ فکری جوان ماند و در گذشته خود اسیر و پیر نشد؟ کهنه نشد؟ چرا توانست از درگیری‌های غیراصولی و خرد مصون بماند؟ ۷- تنوع فکری و فرهنگی گریزناپذیر است، پس چه بهتر که این انتخاب ما باشد نه اجبار ما. چرا که اگر انتخاب ما باشد، به مصیبت درگیری‌ها و خصومت‌ها دچار نمی‌شویم و نیروهایمان برای رشد و تعالی خود و جامعه صرف می‌شوند نه برای درگیری‌های خرد و احیاناً عصبی و خصلتی. اما اگر اجبار باشد، یعنی پس زمان هستیم و همواره وقتی به واقعیت تن می‌دهیم که نه از منافع آن بهره ببریم و نه مانع زیان‌های آن خواهیم بود.

بخش پایانی